

نمایش کوتاه مذهبی

((حوض کوثر))

صحنه: دو مرد عربی در حال بحث و گفتگو که چراغ صحنه پرنورتر می شود.

مرد اول می گوید: محمد بیگ دیگه خسته شدم بحث را تمام کنیم نیمه شب شد-

محمد بیگ: هر چند تو را اهل انصاف دیدم و منطق قوی و دلایل قوی و محکم بود ولی بهر حال تعصب به مبانی اهل سنت از بچگی در خونم جریان دارد چه کنم.

مرد اول: من حادثه غدیر و روز سقیفه و سایر امور را گفتم، البته تو را آن چنان متعصب ندیدم اما اینکه چرا تسلیم حق نمی شوی و به شیعه گرایش نمی یابی در تفکرم.

محمد بیگ: می دانی که در بغداد بیماری وبا منتشر شده خیلی باید مراقبت کنیم تو هم مراقب باش.

مرد اول: حرف را عوض می کنی خب برو و خوب استراحت کن نمازت قضا نشود، مراقب باش.

محمد بیگ: نه نزدیک صبح است، نماز خوانده و بعد استراحت خواهم کرد- ولی حسابی مرا به تفکر واداشتی با این فکر و خیال اگر بتوانم بخوابم ... از اقوام و نزدیکانم هراس دارم والا.

مرد اول: والا چی؟ ...

محمد بیگ: والا می گفتم که به شیعه نزدیک شدم و حق را از آن شیعیان می دانم یعنی امشب به این نتیجه رسیدم ... اگر کمی تعصب نبود شاید کار تمام بود.

مرد اول: مرد حسابی چند ساعت با هیجان بحث می کردی چنانکه دانستم که بلند شده و گردن مرا قطع می کنی ...

محمد بیگ: نه نه لحظاتی که عصبانی می شدم علتش این بود که گفتار تو در واقع غدیر و سقیفه در کتابهای اهل سنت هم وارد شده و علم تو بر کتابهای ما و ادله که از کتوب ما می آوردی اعصاب مرا به هم می ریخت-

بهر حال شب خوبی را سپری کنی، خدا حافظ.

مرد اوّل: خداحافظ شب خوشی را بگذرانی.

پرده دوّم

صحنه: مرد اوّل در خواب است و صدای کوبیدن درب می آید- که هراسان بیدار شده و از صحنه خارج می شود و با محمّد بیگ وارد می شود.

مرد اوّل: محمّد بیگ چه شده که اینقدر هراسان و مضطرب آمدی

محمّد بیگ: بگذار قدری نفس بگیرم (بسیار مضطرب و نگران نشان می دهد)

مرد اوّل: چه شده نکند از اهل خانواده کسی وبا گرفته

محمّد بیگ: نه نه ... خوابی دیدم که حسابی پریشانم کرده.

مرد اوّل: این چه خوابی بوده؟- که اینطور عرق ریزان و رنگ پریده آمدی.

محمّد بیگ: کاش جمیع اهل خانه و با گرفته بودند و این خواب به سراغم نمی آمد.

مرد اوّل: تو را چه می شود؟ ... محمّد بیگ چه می خواهی بگویی؟

- محمّد بیگ کمی آرام تر شده و می گوید؛ از نزد تو که برخاستم به خانه رفتم و خواب مرا ربود.

مرد اوّل: خب.

محمّد بیگ: ناآگاه در خواب دیدم قیامت شده و اوّلین و آخرین خلق محشور شده اند و شداید و سختی های قیامت همانطور که خداوند عزّوجلّ در کتاب کریم خود قرآن بیان فرموده ، ظاهر گردید و دیدیم از اهل آتش و عذاب، فوج هایی از مردم که مختلف بودند- احوال آنها گروهی دیدم که آب چشم و مخ استخوانهایشان از شدت حرارت آتش سیلان می کند و گروهی که زنجیرا از آتش در گردن های ایشان- و ملائکه آنها را در آتش می کشند و

مرد اوّل: بگو بگو تا آرام شوی.

محمدبیگ: خلاصه اینکه هر یک از آنها در عذابی معذب بودند و سایر مردم را دیدم که ضجه و صیحه می زدند و گروهی که از شدت تشنگی زبانهای خود را بیرون آورده و من هم ... ((حالت گریه)) مانند آنان از شدت تشنگی زبان خود را بیرون آورده

مرد اول: انشا... خیر است کمی آرامتر ... بگو ... تا آرام شوی بگو.

محمد بیگ: در همین حال از دور علم و بیرق بزرگی به نظرم آمد که در مکان مرتفع و بالا نصب شده بود و سایه آن بیرق به زمین کشیده می شد ... از کسی که نزدیک من ایستاده بود پرسیدم ... این بیرق بزرگ که آن بالای بالا نصب شده از آن کیست.

مرد اول: چه گفت؟ ... بدنم دارد می لرزد، بگو چه گفت؟

محمد بیگ گفت : صاحب این بیرق امیرالمومنین (ع) است- چون این را شنیدم با تندی و سرعت بسیار به سوی آن بیرق دویدم تا به آن رسیدم.

مرد اول: پس به حوض بزرگی رسیدی که زیر آن بیرق بود.

محمد بیگ: آری درسته، تو از کجا خواب مرا می دانی؟

مرد اول: چنین خوابی را از بزرگان و استاد خود هم شنیده بودم، بگو ... که خوب می گویی.

محمد بیگ: دیدم آن حوض پیش روی امیر مومنان واقع است و نور روی مولایم علی (ع) مثل نور آفتاب درخشنده روی حوض افتاده و آب حوض چنان روشن و درختان شده است مانند سینه ماهیان و شیعیان آن حضرت فوج فوج به نزد مولا آمده و به دست مبارک ایشان از آب آن حوض سیراب می گردند با کاسه ها و قدح هایی که مانند ستارگان می درخشیدند.

مرد اول: تو چه تو هم از آب حوض کوثر نوشیدی؟

محمد بیگ: جلو رفتم و از مولایمان علی (ع) طلب آب حوض کردم و گفتم مرا هم سیراب فرما زیرا جگرم از تشنگی تفیده است، آن حضرت فرمودند.

مرد اوّل: مولایمان چه فرمودند؟ ... (در حال گریه).

محمد بیگ: من به تو آب نمی دهم - برگرد به سوی قبیله و مولای خود که آنها را دوست داشتی تا آنها تو را آب دهند - چون این سخن را شنیدم از هیبت و مهابت آن حضرت بر خود لرزیدم و با شدّت و خوف و فزع از خواب بیدار شدم ... حالم را که می بینی.

مرد اوّل: محمد بیگ پس از این واقعه از طاغوت و غیر بیزاری نمی جویی تا خود را زیر آن بیرق بزرگ جا داده و در عدد شیعیان آن حضرت داخل نمایی.

محمد بیگ: من دیشب به تو گفتم به شیعه نزدیک شده ام و الان هم شیعه هستم ولی تقیه باید بکنم چون از اقوام و نزدیکانم هراسانم و نگران

مرد اوّل: محمد بیگ واقعا شیعه شدی ؟

محمد بیگ: آری بخدا قسم من پس از این خواب سنگین و عجیب شیعه شدم، شهادت به امامت علی (ع) و فرزندانش می دهم ولی آشکار نه جانم در خطر است.

مرد اوّل: فعلا تقیه کن ولی بدان جانهای شیعیان علی (ع) همواره در خطرات و شیعیان جانهای خود را فدای صاحب قرآنی می کنند که محمد (ص) و علی (ع) پیرو و مبلغ آن کتاب و قرآن اند - مبارک باد بر تو کشف حقیقت.

- و فرزندان، انشاا.. به درجه ای برسی که قربانی شدن جانت در راه کلمه حق مصادف با شهادت باشد.